

شعبانی ورکی، بختیار (۱۳۹۳). نقد کتاب «روش‌شناسی مطالعات دینی». مجموعه سمینارهای تخصصی تعلیم و تربیت اسلامی. مشهد: دانشگاه فردوسی مشهد.



نقد کتاب «روش‌شناسی مطالعات دینی»

دکتر بختیار شعبانی ورکی^۱

تاریخ ارائه سمینار: آذرماه ۱۳۸۷

مقدمه:

مطالب کتاب «روش‌شناسی مطالعات دینی» جناب آقای دکتر احد فرامرز قراملکی حدود ۴۲۰ صفحه است و امکان معرفی و نقد این کتاب حجیم که زحمت فراوانی برای آن کشیده شده، در این جلسه دو ساعته طبیعتاً میسر نیست. در نتیجه، مجبور شدم بخشی از بحث را انتخاب کنم و به بررسی همان بخش پردازم. در روش‌شناسی، مغالطه‌ای^۲ (fallacy) وجود دارد با عنوان «مغالطه مطالعه انتخابی»؛ یعنی، شما مجموعه‌ای برای مطالعه دارید و فقط بخشی از آن را مطالعه می‌کنید، بدون اینکه درک جامعی از کل فکر به دست آورید و بدون توجه به زمینه، نقد و استدلال می‌کنید. این نقد و استدلال منطقی و صحیح نیست؛ ولی من کل کتاب را یکی دو بار مطالعه اجمالی کردم و بعد فصل اول را مورد بررسی قرار دادم. بنابراین، با آگاهی از آنچه در کل کتاب آمده در مورد مطالب و مباحث فصول اظهار نظر خواهم کرد.

۱. استاد دانشگاه فردوسی مشهد

۲. منظور از مغالطه، استدلالی است که با تکیه بر قواعد موجود در منطق معتبر نباشد.

معرفی نویسنده:

در ابتدا مایلم نویسنده این کتاب را معرفی کنم آقای دکتر قراملکی استاد فلسفه و حکمت دانشکده الهیات دانشگاه تهران هستند. ایشان مدرس دروس منطق قدیم و جدید، فلسفه و حکمت اسلامی، فلسفه غرب و فلسفه تطبیقی هستند و کارگاه‌های متعددی را در حوزه روش‌شناسی مطالعات دینی در حوزه علمیه و برای اعضای هیئت علمی دانشگاه، به‌خصوص در گروه‌های معارف اسلامی داشته‌اند. همچنین، ایشان تعداد قابل توجهی پایان‌نامه را هدایت کرده و پروژه‌های تحقیقاتی متعددی را اجرا کرده‌اند. برخی از کتاب‌های تألیفی ایشان هم به‌جز کتابی که اکنون قصد نقد آن را داریم، عبارتند از: «منطق ۲۱ دانشگاه پیام نور»، «اصول و فنون پژوهش در گستره دین پژوهی» و «روش‌شناسی در مطالعات سیاسی اسلام». ضمناً ایشان مقالات نسبتاً قابل توجهی را هم در همین حوزه و حوزه‌های مرتبط با حکمت و فلسفه اسلامی نگاشته‌اند؛ مقالات داخلی و خارجی و یک‌سری مقالات ترویجی که منتشر شده‌اند. ایشان در بسیاری از کنفرانس‌های ملی و بین‌المللی هم شرکت کرده‌اند.

رویکرد نقد کتاب:

اما هدف اصلی این نشست، بیان نقاط ضعف این کتاب نیست. به‌طور کلی با اندکی تسامح می‌توان گفت نقد در فضای تفکر مارکسیستی، در فضای اندیشه‌های فمینیست‌ها، در فضای فکری پیروان مکتب فرانکفورت و نظریه‌پردازان انتقادی، که ناظر به تصریح ارتباط غم‌افزاست؛ یعنی ارتباطی که غم را اضافه می‌کند و زمینه‌ساز افزایش قدرت گروه‌های ستم‌دیده است؛ زیرا در نقد اولین چیز مورد نظر، ارتباط است؛ گونه خاصی از ارتباط بین افراد و گروه‌ها. مثلاً در مارکسیسم، ارتباط بین کارگر و کارفرما و تأکید بر علایق معارض این دو و در فمینیسم ارتباط بین مرد و زن و تأکید بر علایق معارض این دو گروه و در مکتب فرانکفورت و نظریه‌های انتقادی تعلیم و تربیت ارتباط بین نهاد آموزش و پرورش و سایر نهادهای حکومتی مدنظر است؛ ارتباط میان معلم و شاگرد و مردم و دولت. در نقد کتاب هم، ارتباط بین خواننده و نویسنده مدنظر است. در مواجهه اول، یعنی مواجهه‌های مارکسیستی و فمینیستی و ...، هدف از نقد، فائق آمدن بر تعارض مشاهده شده بین گروه‌های مختلف است. هدف در نقد کتاب هم فائق آمدن بر چیزی است که ارتباط بین خواننده و نویسنده را تحت‌الشعاع قرار دهد و بنابراین، در این نوع نقد می‌خواهیم زمینه را برای فهم بهتر متن توسط خواننده فراهم کنیم. بنابراین، از این مقدمات می‌خواهیم یک نتیجه بگیریم: که تصریح متن هدفی است برای نائل شدن به فهم. در نتیجه،

نقد زمانی معتبر است که بتواند به اصلاح وضعیت، یعنی فهم بینجامد. پس بخشی از معنای نقد، تشریک در یک ایده است به قصد فهم آن ایده. به نظر می‌رسد، نقد علاوه بر فهم، معنای دیگری هم دارد که آن، ارزیابی است؛ یعنی فکری که به درستی فهمیده شود. این ارزیابی نیازمند معیارهایی است که این معیارها را به معیارهای بیرونی و معیارهای درونی طبقه‌بندی می‌کنم. هر نظریه می‌تواند با معیارهای بیرونی یا دقت تاریخی مورد بررسی قرار بگیرد؛ یعنی آنچه در این کتاب آمده و حاصل دست‌آوردهای روش‌شناسان معتبر از گذشته تا به حال است. این ارتباط باید مورد معارضه قرار بگیرد، حتی اگر فردی نظریه جدیدی ارائه کرده این همخوانی و هماهنگی بایستی مورد توجه باشد. بخش دیگر هم مربوط می‌شود به معیار درونی که ناظر بر سازواری درونی یا هماهنگی درونی بین مطالبی است که خود مؤلف متن بیان می‌کند. به قول فلاسفه، صدر و ذیل استدلال باید با هم دیگر انطباق و هماهنگی داشته باشند. با این مقدمات مسامحتاً نقد را این گونه تعریف می‌کنیم: تشریک در یک ایده به قصد فهم و ارزیابی آن؛ برای اینکه زمینه را برای بهسازی یا بهبود متن فراهم آوریم و نه چیز دیگر. بنابراین، به هیچ وجه من الوجوه عیب‌جویی، منفی‌بافی، یا تعرض به دیگران مورد نظر نیست.

توضیح محتوای کتاب:

پس از این مقدمات وارد بحث می‌شویم. کل کتاب «روش‌شناسی مطالعات دینی» را می‌توان در چهار سطح مفهوم‌سازی کرد. بخشی از مطالب این کتاب به مفاهیم و مباحثی اشاره دارد که در اغلب کتاب‌های روش تحقیق متداول است. فصل‌های اول تا هفتم (به جز فصل دوم) به این موضوع پرداخته‌اند. در فصل دوم، «گستره‌های دین‌پژوهی» مطرح شده‌است. در فصول دیگری، روش‌های مطالعات دینی تحت عنوان «روی‌آوردهای مطالعات دینی» آمده است. این روی‌آوردهای مطالعات دینی در کتاب‌های روش تحقیق نیامده است؛ ولی در بسیاری از کتاب‌های روش‌شناسی پژوهش آمده‌اند و فکر می‌کنم که در این سطح من و نویسنده هم عقیده باشیم که بین روش و روش‌شناسی باید تمایز گذاشت. چنانکه ایشان در عمل این کار را انجام داده، اما در متن بدین مطلب تصریح نکرده‌اند؛ یعنی، در برخی جاها به بحث‌های تکنیکی پرداخته و در واقع، به مجموعه تکنیک‌ها و فنونی اشاره کرده‌اند که برای گردآوری اطلاعات لازم است که اختصاصاً مربوط به مبحث روش است. این بحث‌ها به حوزه روش‌شناسی مربوط است. ایشان مفهوم (approach) را معادل با روی‌آورد تلقی کرده

و روی آوردهای مورد نظر ایشان معادل «روش‌شناسی» است؛ یعنی، مجموعه اصول و قواعدی که تکنیک‌ها از بطن آنها انتزاع می‌شود. این حوزه علمی (یعنی حوزه روش‌شناسی) در بسیاری از منابع مورد اشاره قرار گرفته است. به‌عنوان نمونه، در حوزه مباحث دین‌پژوهی می‌توان از کتاب «دین‌پژوهی» ترجمه آقای خرمشاهی یادکرد و در خارج از این قلمرو نیز کتاب‌های مختلفی وجود دارند؛ مانند کتاب چیستی علم اثر چالمرز، کتاب‌های حوزه علم هرمنوتیک و کتاب‌های حوزه فنومولوژی یا پدیدارشناسی. نویسنده در پایان کتاب، در فصل‌های ۱۵ و ۱۷، دو نمونه از مطالعات را نیز تحت عناوین «مطالعات تجربی در قلمرو دین‌پژوهی» و «مطالعات میان‌رشته‌ای» آورده‌اند.

می‌توان کمی دقیق‌تر این کتاب را معرفی کرد. این کتاب در فصول ۱ و ۶ و ۷ به مفاهیم پژوهش، تعریف، توصیف و تبیین و در فصول ۳ و ۴ و ۵ به مباحث دیگری مانند «مدیریت پژوهش»، «اطلاعات شایسته» و «تحقیق مسئله محور» پرداخته است. (البته من ترجیح می‌دهم، عبارت «اطلاعات معتبر» را به جای عبارت «اطلاعات شایسته» به کار ببرم و در جایی دیگر نیز به مفهوم «تحقیق مسئله محور» می‌پردازم). فصل دوم کتاب به «گستره‌های دین‌پژوهی» پرداخته است. در این فصل، دو گونه تلقی از دین از هم متمایز شده است: تلقی سنتی از دین و تلقی جدید از دین.

بخش روش‌ها یا روی آوردهای مطالعات دینی را به‌گونه‌ای دیگر طبقه‌بندی کرده‌ام. این بحث‌ها شامل روی آوردهای منطقی (مثل استدلال یا همان استدلال استنتاجی)، روی آوردهای تحلیلی-منطقی (مثل تحلیل مفهومی)، روی آوردهای تفسیری که (در دو بخش مجزا تحت عناوین «روی آورد درون دینی» با تأکید بر هرمنوتیک و «بخش پدیدارشناسی» طرح شده‌اند)، روی آورد تاریخی، روی آورد تطبیقی و روی آورد تجربی است. در کنار همه اینها روی آوردی تحت عنوان «(روی آورد میان رشته‌ای)» آمده است. البته اینجا سؤالی مطرح می‌شود و آن این که آیا ما می‌توانیم روی آورد میان رشته‌ای را با تکیه بر درکی که از مفهوم (interdisciplinary) داریم، در کنار روی آوردهای تجربی به پژوهش بگذاریم یا خیر؟

فصل ۱۵ و ۱۷ به نمونه‌ای از مطالعات تجربی دین می‌پردازد. در این بخش، جهت‌گیری‌های دینی و سلامت روان که توسط یکی از همکاران نویسنده در دانشگاه تهران مطالعه شده، مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد. این پژوهش کاملاً با نگاه‌های اثبات‌گرایانه انجام شده و ایشان از آن مطالعه به‌عنوان نمونه‌ای از مطالعات دینی یاد کرده‌اند. نویسنده قائل به این است که می‌توان چنین پژوهش‌هایی را در

قلمرو دین انجام داد. البته من نسبت به مطالعات تجربی در حوزه دین به مفهومی که در این کتاب آمده، مخالفت دارم؛ (ولی در این جلسه راجع به آن صحبتی نخواهم کرد). در نهایت هم نمونه‌ای از مطالعات میان رشته‌ای در دوره اسلامی مطرح شده است.

در اینجا وارد اصل بحث (یعنی حوزه محتوایی کتاب) می‌شوم. در فصل اول این کتاب عبارتی وجود دارد تحت عنوان «چیستی پژوهش» (در اینجا منظور نویسنده از پژوهش همان روش پژوهش است). تصور خواننده از این عبارت این است که نویسنده قصد دارد موضع خود را در این خصوص بیان کند که آیا روش پژوهش در همه علوم از تعریف واحدی تبعیت می‌کند یا خیر. (مثلاً دیلتای معتقد است که روش در علوم مختلف، متفاوت است). دیلتای این تمایز را میان علوم طبیعی و علوم انسانی می‌گذارد؛ زیرا به‌زعم او، موضوعات علوم انسانی اقتضائاتی دارند که به ما اجازه نمی‌دهند تا از روش‌های متداول در علوم طبیعی تبعیت کنیم.

نویسنده در ابتدای کار خود نمونه‌هایی از تعاریف صاحب نظران مختلف از پژوهش را ارائه می‌کند. مثلاً تعریفی را از کتاب «روش‌های تحقیق در علوم رفتاری»، نوشته سرمد، بازرگان، و حجازی و تعریفی را نیز از کتاب روش‌های تحقیق در علوم انسانی با تأکید بر علوم تربیتی، نوشته خانم دکتر سیف نراقی و آقای دکتر عزت‌ا... نادری نقل می‌کند. در ادامه، نویسنده صرفاً به ارائه یک تعریف پرداخته است، بدون اینکه این مباحث را جمع کند، پیوندی بین این تعاریف برقرار کند، یا به اقامه دلایلی برای ارائه این تعاریف پردازد؛ تعریف مؤلف از روش پژوهش این چنین است: "پژوهش فرایند پردازش اطلاعات، برخوردار از انتزاع، متعلق به گستره خاصی از علوم و دارای هویت جمعی است که به نوآوری می‌انجامد". این تعریفی است که ایشان ارائه کرده‌اند.

بر اساس این تعریف، نویسنده معتقد است که روش پژوهش چند رکن اساسی دارد (مثل ارکان نماز که باید به آنها توجه کرد) که اگر شما به هر کدام توجه نکنید، از ورطه پژوهش (به مفهومی که ایشان مطرح می‌کند) خارج شده‌اید.

یکی از این ارکان، «پردازش اطلاعات» است. ایشان تعریفی از پردازش اطلاعات ارائه نکرد، ولی من نشانه‌هایی را برای شما خواهم گفت که به نوعی درک نویسنده را از پردازش اطلاعات بیان می‌کند. یکی از این مفاهیم، انتظام (یا نظم) است.

یکی دیگر از ارکان، «تعلق به گستره خاص» (یا تعلق روش پژوهش به گستره خاص) است. در ذیل مباحث مربوط به تعلق روش پژوهش به گستره خاص، به دو مفهوم دیگر اشاره می‌کند: مفهوم نخست، «ابهام حصرگرایی در روش پژوهش» است. البته ابهام در اینجا بدان معنا که در ادبیات پارسی مطرح شده مورد نظر ایشان نیست. منظور از ابهام در ادبیات پارسی این است که مؤلف دو معنای بعید و قریب را اراده می‌کند؛ اما واژه را به نحوی استفاده می‌کند که معنای بعید در ذهن متبادر می‌شود. منظور نویسنده از ابهام در اینجا به هیچ وجه این نیست؛ بلکه منظور وی، ظن، تردید، شک و ابهام در حصرگرایی روش‌شناختی است. نویسنده می‌خواهد بگوید از نظر منطقی، از این مطلب که روش پژوهش به گستره خاصی از علوم تعلق دارد یا موضوع وابسته است، الزاماً حصرگرایی در روش‌شناسی را نمی‌توان نتیجه گرفت؛ یعنی از روش‌های مختلف می‌شود در علوم مختلف استفاده کرد. یکی دیگر اینکه چون پژوهش هویت تاریخی و اجتماعی دارد، پژوهش (یا روش پژوهش) موضوع وابسته است، یعنی به گستره خاصی تعلق دارد.

در نهایت، آخرین رکن، رکن نوآوری است. نویسنده می‌گوید پژوهش یا جهت‌گیری پندشناسانه دارد یا جهت‌گیری کیهان‌شناسانه دارد یا جهت‌گیری روش‌شناسانه دارد و به هر حال باید منتهی به نوآوری شود.

نقد «چیستی پژوهش» (ارائه شده در فصل اول):

اینها در واقع لبّ مطالبی است که در این کتاب در مورد «چیستی پژوهش» آمده است. حال من سؤالی از شما می‌پرسم و آن اینکه آیا این تعریفی که مؤلف ارائه کرده است؛ حاوی مضمون جدیدی است یا خیر؟ یعنی این تعریف، اصلاً مضمون جدیدی نسبت به تعاریف دیویی، کرلینجر و دیگران دارد یا خیر؟ برای دستیابی به یک تعریف جدید (چون ایشان ادعا می‌کند که این تعریف ویژگی‌های منحصر به فردی دارد که از تعاریف کلیشه‌ای متمایز می‌شود) چه باید کرد؟ به‌عنوان نمونه، ایشان تمایز اصلی تعریف خود از تعاریف دیگران را «تأکید بر فرآیند بودن پژوهش در تعریف پیشنهادی خود» می‌داند. آیا این ویژگی، تعریف مورد نظر جناب آقای قراملکی را واقعاً از تعاریف پیشین متمایز می‌کند یا خیر؟ تقریباً تمام کسانی که کتاب کرلینجر را خوانده‌اند یا با اندیشه‌های جان دیویی آشنا هستند یا هر کتابی در حوزه روش تحقیق خوانده‌اند، به این نکته توجه دارند که همه این متفکران به فرایند بودن

پژوهش اشاره داشته‌اند. من از این اقدام و این نتیجه تحت عنوان «مغالطه متدیك» یاد می‌کنم؛ یعنی مؤلف متن بدون واریسی دقیق، موشکافانه و تطبیقی تعاریف موجود، حکمی صادر می‌کند و سعی می‌کند خواننده را مجاب کند که تعریف ارائه شده او تعریف تازه‌ای است؛ در صورتی که این تعریف تقریباً هیچ مضمون تازه‌ای، غیر از تعاریفی که در منابع متداول روش تحقیق موجود است، در بطن خود ندارد. تمام تعاریف موجود، پژوهش را فرایندی تعریف می‌کنند که پژوهشگر در آن فرایند، فعل و انفعالاتی را برای شناسایی پدیدارهای جهان هستی انجام می‌دهد.

مطلب دیگری که در همین بخش کتاب مورد توجه است، این است که نویسنده معتقد است که پژوهش با آموزش، اطلاع‌رسانی و فرایند عام تفکر تفاوت دارد و نویسنده این تفاوت را با به‌کارگیری این عبارات به‌تصویر می‌کشد: "می‌توان آنچه را مایه قوام پژوهش است و آن را از فرایند عام تفکر، آموزش، اطلاع‌رسانی و غیره متمایز می‌سازد، به عنوان ارکان پژوهش بیان کرد... پژوهش فرایندی است که اطلاعات را مورد پردازش قرار می‌دهد و از این جهت تمایزی با فرایند عام تفکر ندارد. هدف از تفکر و پردازش روشمند اطلاعات یکی است و آن عبارت است از دستیابی به یافته‌های جدید" (ص ۳۰). همچنین، در صفحه ۳۳ اشاره می‌کند: "این ملاک [نوآوری] تمایز پژوهش را از فرایند عام تفکر نیز نشان می‌دهد". در اینجا هیچ استدلالی نمی‌شود. نویسنده معتقد است که نوآوری ممیز پژوهش و فرایند عام تفکر است. در اینجا توجه شما را به عبارت قبلی جلب می‌کنم که نویسنده، ویژگی مشترک میان پژوهش و تفکر را دستیابی به یافته‌های جدید دانسته است. مطلب دیگری نیز در صفحه ۳۳ آمده است که طبق آن، نویسنده معتقد است نظم و انتظام در پژوهش خاصیت جهان‌شمولی دارد؛ یعنی خاصیت زمینه‌ای ندارد و وابسته به موقعیت نیست. اما در جای دیگری معتقد است که به‌رغم این خاصیت جهان‌شمولی این انتظام، پژوهش می‌تواند خاصیت اقتضایی داشته باشد؛ یعنی به اقتضای زمانی و مکانی که در آن قرار گرفته‌ایم. من در اینجا توجه شما را به این دو خاصیت جلب می‌کنم.

نکته دیگر این است که ایشان می‌فرمایند هدف پژوهشگر را تولید یافت‌های علمی دانسته و در صفحه ۳۹ اشاره می‌کند که پژوهش، فرایند تولید علم است. ولیکن نویسنده مطالبی را از منابع دیگر نقل می‌کند که طبق آن، همانند دیدگاه ما، هدف پژوهش را صرفاً تولید علم نمی‌داند؛ بلکه بهبود عمل هم از اهداف پژوهش است. نویسنده به این مطلب در صفحه ۳۷ اشاره می‌کند، اما با نقل قول از دیگران.

او در واقع قائل به همان گزاره‌هایی است که از دیگران نقل قول می‌کند. من از این امر تحت عنوان «وجود ناهماهنگی درونی» در این کتاب یاد می‌کنم؛ یعنی مؤلف متن برای توجیه عقایدی که قصد دارد از راه نوشتن آنها را به خواننده منتقل کند، نوعی خطا در سبک استدلالی خود داشته است. تعریفی که از تفکر ارائه می‌شود واجد بسیاری از ویژگی‌هایی است که آقای قراملکی تحت عنوان پژوهش از آن یاد کرده است.

نویسنده در صفحه ۳۵ کتاب به موضوع دیگری می‌پردازد و آن، بحث «ایهام حصرگرایی شناختی» است. منظور از حصرگرایی این است که قائل باشیم به اینکه هر رشته‌ای به اقتضای محتویاتی که دارد، باید با تکیه بر روش خاصی مورد بررسی قرار بگیرد. ایشان می‌خواهد بگوید که بحث حصرگرایی در روش‌شناسی، به رغم آن تأکید بلامنازغش بر تعلق روش پژوهشی به گستره خاصی از معارف خاص بشری اساساً منتفی است. تعلق پژوهش به یک گستره با اخذ روی آورد میان رشته‌ای منافات ندارد. برای حل برخی مسائل ناچاریم به علم‌های مختلف متوسل شویم. مؤلف در اینجا تلاش می‌کند تا به تصریح یکی از ارکان پژوهش، یعنی تعلق پژوهش به گستره خاص، بپردازد. عبارت دوم را می‌خوانم تا موضع خودم را مطرح کنم: «هر پژوهشی در یک علم، نقطه‌ای در تاریخ همان علم است و لازمه تعلق به تاریخ علم تأثیر از سلف و تأثیر در خلف است». من از این مباحث تحت عنوان «مغالطه ترکیب» (ترکیب روش با موضوع) یاد می‌کنم. ضرورت توجه به ارتباط نیایی در پژوهش موضوع وابسته نیست. منظور از ارتباط نیایی این است که برای انجام هر پژوهشی در هر حوزه علمی الزامی متدولوژیک وجود دارد و آن این است که پژوهشگر باید در آن حوزه علمی متخصص باشد. این پیش‌نیاز ورود به عرصه پژوهش در یک حوزه خاص است. وقتی شما می‌خواهید روایی تخصصی‌تان در یک حوزه معین تأیید شود، لزوماً باید به یک حوزه خاص از معارف بشری بپردازید. بنابراین، به اعتقاد من، بحث‌های مربوط به مطالعات میان‌رشته‌ای جنبه وابستگی روش پژوهش به گستره معین را تصریح نمی‌کند یا اصلاً الزامی منطقی در این باره وجود ندارد که با مراجعه به رویکردهای میان رشته‌ای بتوانیم از روش‌های متعددی استفاده کنیم. در این‌گونه مطالعات از محتویات علوم مختلف استفاده می‌شود، نه از روش‌های مختلف.

به تعاریف نظریه‌پردازان روش تحقیق از مفهوم روش پژوهش برمی‌گردم. کرلینگر روش پژوهش را این‌گونه تعریف می‌کند: مطالعه نظام یافته و کنترل شده تجربی درباره پدیده‌های طبیعی. واضح است

که کرلینگر تعریف خود را در قلمرو موضوعی خاص تحت عنوان علوم تجربی ارائه می‌کند. او به‌طور غیرمستقیم این مفهوم را القاء می‌کند که روش‌های متداول در علوم طبیعی قابل استفاده در علوم انسانی نیستند. بنابراین، این تعریف قابل استفاده در حوزه فلسفه و دین‌پژوهی نخواهد بود. تعاریف دیگر نیز همین مطلب را القاء می‌کنند. جالب اینجاست که در کتاب «روش‌های پژوهش در علوم رفتاری» نوشته سرمد و بازرگان به مباحثی همچون روش پژوهش در فلسفه نیز اشاره شده؛ اما تعریف ابتدای کتاب همان تعریفی است که در علوم تجربی متداول است. اما تعریفی که جان دیویی ارائه می‌کند، کاملاً در فضای فکری متمایزی است؛ با همه اینها همخوانی دارد و با هیچ‌کدام همخوانی ندارد. جان دیویی معتقد است که روش پژوهش در علم به معنای اخص کلمه (science)، فلسفه، اخلاق، دین، و ... یکی است. این روش برای حل مسائل روزمره زندگانی، روش تدریس، شیوه فکر و ... یکی است. بنابراین، در همه این موارد، پژوهشگر، متفکر، یا مدرس که به حل مسائل روزمره زندگی خودشان مبادرت می‌ورزند، با مساله‌ای مواجه می‌شوند و سعی می‌کنند مسائل خودشان را با تکیه بر اطلاعاتی که گردآوری می‌کنند و ارتباطی که بین آنها برقرار می‌کنند، حل و فصل کنند. در اینجا این تلقی وجود داشته است که می‌توانیم همه اینها را در کنار یکدیگر بگذاریم؛ ضمن اینکه به این تبدیل موقعیت نامعین به موقعیت معین در فرآیندی بودنش همواره تأکید می‌شود.

نقد مفهوم «پردازش اطلاعات»:

نکته دوم، مفهومی است تحت عنوان «پردازش اطلاعات» (information processing). این مفهوم در حوزه علم روانشناسی معنایی خاص دارد. آقای دکتر قراملکی در این کتاب به مطلبی از فرانسیس بیکن نویسنده کتاب «ارغنون نو» اشاره دارند. فرانسیس بیکن فیلسوفان متقدم خودش را به مورچگان و عنکبوت‌ها تشبیه می‌کند و خودش را به زنبور عسل. عنکبوت غده‌ای در زیر شکمش دارد، ترشحاتی دارد، این ترشحات را خیلی سریع جمع می‌کند و تار می‌سازد، بعد تارها را بسیار ظریف طراحی می‌کند، با آن زندگی می‌کند، تولید مثل می‌کند، شکار می‌کند و ... ولی همه ما می‌دانیم که سست‌ترین خانه‌ها خانه عنکبوت است. فرانسیس بیکن معتقد است که فیلسوفان مقدم بر خودش، یعنی فیلسوفان قرون وسطا، فقط لفاظی می‌کردند و حرف‌های زیبایی را با دقت و ظرافت بیان می‌کردند که به هیچ وجه با دنیای واقعی ارتباط نداشته‌اند. بنابراین، همه این سخنان به‌سادگی قابل نقض هستند و یا

این که به قول پوپر، ابطال‌ناپذیر هستند؛ یعنی آنها را هم می‌شود رد کرد و هم نمی‌شود. بنابراین، آنها خانه‌ای بر بنیاد ستون‌های مستحکم بنا نکرده‌اند که بتوانیم به آنها اتکا کنیم. بیکن می‌گوید که بسیاری از پژوهشگران، مانند عنکبوت، کسانی هستند که بدون جمع‌آوری اطلاعات، پردازش می‌کنند. فقط یادآوری می‌کنم که پردازش اطلاعات در بطن خودش الزامی منطقی دارد و آن این است که باید ابتدا اطلاعات را گردآوری کنید، از پیوند میان اطلاعات گردآوری شده جدید با یکدیگر و با اطلاعاتی که از قبل در ساخت شناختی شما، یا در طرحواره شما و یا مفاهیم دیگری که روان‌شناسان مختلف مورد استفاده قرار داده‌اند، وجود دارد، ارتباطی برقرار کنید تا بتوانید در برابر واقعیت‌های خارجی از خودتان واکنش نشان دهید. بنابراین، تلقی من این است که ایشان از خارج وارد حوزه‌ای شده‌اند و درک شخصی‌شان را در باب پردازش اطلاعات به بحثی در باب ماهیت پژوهش تسری داده‌اند. زمانی که می‌خواهیم عقاید معینی را ابراز کنیم، به‌خصوص در حوزه روش‌شناسی، یکی از اقتضائات اصلی مباحث روش‌شناختی این است که برای پرداختن به مفاهیم، اقدامات معینی را انجام دهیم که خدمت‌تان عرض می‌شود.

نویسنده می‌نویسد: "ویژگی نظم در تحقیق، جهان‌شمولی و همگانی بودن آن است". ایشان سپس در صفحه ۳۳ این‌گونه ادامه می‌دهد که "جهان‌شمولی ضوابط تحقیق را نباید به معنای ثبات آنها دانست". نویسنده در اینجا بین ضابطه جهان‌شمولی و نظم تمایزی نگذاشته است و هر دو را به یک معنا در نظر گرفته‌اند. در صورتی که شما می‌دانید که ما می‌توانیم پژوهشی انجام دهیم که از نظم برخوردار باشد، اما در عین حال اقلیم وابسته باشد.

نقد مفهوم «مساله محوری تحقیق»:

مفهوم دیگری که در این کتاب نوعی سوء تفاهم درباره آن وجود دارد، مربوط می‌شود به «مساله محوری تحقیق». ایشان معتقد است که پژوهش چیزی جز حل روشمند مساله تحقیق نیست و مساله به یکی از حوزه‌های معرفتی تعلق دارد و بنابراین، روش پژوهش ضرورتاً تعلق به یک گستره خاص معرفتی دارد. وی در مقابل مساله محوری، «موضوع محوری در تحقیق» را مطرح می‌کند. اینکه در پرداختن به مباحث صرفاً واژه‌ها را عوض کنیم و با جابه‌جایی واژه‌ها این تصور را در خواننده ایجاد کنیم که یک رویکرد جدید آفریده‌ایم یا راجع به رویکرد جدیدی از تحقیق بحث می‌کنیم که عبارت

است از «تحقیق مساله محور»، خوش سلیقگی نیست. هیچ پژوهشگر و روش‌شناسی ادعا نکرده است که پژوهش بدون مواجهه با مساله آغاز می‌شود. تمام روش‌شناسان بر این باور هستند که پژوهش از مواجهه پژوهشگر با مساله آغاز می‌شود و همه تأکید می‌کنند که تخصص در یک حوزه خاص مقدم بر مباحث روش‌شناختی است؛ یعنی اگر روایی تخصصی کسی در یک قلمرو معین تعیین نشده باشد، روش‌ها به خودی خود به کارش نخواهند آمد.

نقد تمایز «مساله» و «مشکل»:

یکی دیگر از مفاهیمی که در این کتاب سلیقه‌ای مورد استفاده قرار گرفته است، تمایز بین «مساله» و «مشکل»، بدون هیچ شرح و مقدمه‌ای است. یکی از ابعاد تمایز مساله و مشکل، همین تعلق مساله به یکی از گستره‌های معرفتی است؛ یعنی هرگاه شما با یک موضوع مواجه شدید که تعادل ذهنی شما را به هم ریخته و به یک قلمرو خاص معرفتی مربوط شد، «مساله» است و در غیر این صورت، «مشکل» است. این تمایز، تمایزی است که در عالم واقع تقریباً غیرممکن است. البته در تاریخ روش‌شناسی کسانی بوده‌اند که گفته‌اند پژوهش باید خاصیت (problematic) داشته باشد؛ اما وقتی آنها از (problem) بحث می‌کنند، استدلالی در پشت این واژه (problematic) نهاده شده و آن این است که سؤال علمی مساله به سؤالی اطلاق می‌شود که پاسخ آن در منابع موجود یا در اذهان افراد موجود نیست و صرفاً از راه پژوهش، یعنی با استفاده از روش‌علمی می‌توان آن را به دست آورد. بنابراین، تمایز را بر معنا مبتنی می‌کند، نه بر الفاظ؛ در صورتی که نویسنده در اینجا صرفاً بر الفاظ تأکید کرده و به هیچ وجه بر معنا اشاره‌ای نکرده است.

نقد مفهوم «هویت جمعی تحقیق»:

مطلب دیگر اینکه نویسنده در این کتاب، لازمه چهارم «تعلق به گستره معین» را «هویت جمعی تحقیق» می‌داند. باز هم در اینجا سوء تفاهمی وجود دارد. توجه داشته باشید که خاصیت اجتماعی پژوهش ناظر به خاصیت تراکمی تجربه‌های بشر در یک قلمرو معرفتی خاص است و مفهوم این امر این نیست که شما ارتباط موثقی را بین روش پژوهش و هویت جمعی تحقیق، یعنی الزام مراجعه به دستاوردهای بشر از گذشته تا به حال، مدنظر قرار دهید. بنابراین، فکر می‌کنم که ایشان یک تلقی از هویت جمعی پژوهش دارد و بر اساس آن تلقی که به هیچ وجه بدان تصریح نکرده است، دانستنی‌های بشر هویت

جمعی پژوهش نیست؛ هویت جمعی دانستنی‌های بشر است. یعنی تولید علم به صورت انفرادی میسر نمی‌شود؛ تولید علم در نتیجه تشریک مساعی بشر از گذشته تا به حال و از راه تشریک مساعی میان انسان‌هایی که در یک زمان واحد زندگی می‌کنند، امکان‌پذیر است. از این مباحث تحت عنوان سوء تفاهم یاد می‌شود. سوء تفاهم یعنی قلمروی که احتمالاً در حیطه تخصصی من به‌عنوان مؤلف متن نیست و وارد آن حیطه شده ام مثلاً مباحثی که در روان‌شناسی مطرح است یا مباحث دیگر.

جمع‌بندی و پیشنهاد:

پیشنهاد من این است که از مفاهیم با نظر به تعریف آنها در قلمرو موضوعی معین استفاده کنیم. به نظر می‌رسد باید در حوزه‌ای که حیطه کار تخصصی مان نیست، به متخصصان آن حوزه مراجعه کنیم. هیچ سندی در این کتاب نیافتیم مبنی بر این که مؤلف متن به کتاب‌هایی که به این مفاهیم به‌نحو تخصصی پرداخته‌اند (مثل پردازش اطلاعات در کتاب‌های روان‌شناسی) مراجعه کرده باشند. این گستره‌ها با این مقدمات، الزامات روش‌شناختی‌ای را به‌دنبال خواهد داشت که توجه به آنها بسیار حائز اهمیت است.

وقتی شما علم را از زبان کرلنیگر تعریف می‌کنید، علوم انسانی معنای خاص به خودش می‌گیرد. بنابراین، فلسفه، کلام، فقه، اخلاق، دین و ... به هیچ وجه در فهرست علوم انسانی قرار نمی‌گیرند. علوم انسانی معنای متمایزی دارد که خاصیت علمی آن سر جای خودش باقی است یا اینکه باید بگوییم برای علوم انسانی یک مفهوم متمایزی به کار می‌گیریم؛ مثل کاری که دلتای و شلایرماخر انجام دادند. اما در آنجا هم وقتی بحث از علوم انسانی می‌شود، اشاره به واقعیت‌های بیرونی دارد؛ اعم از واقعیت‌های فردی و واقعیت‌های اجتماعی. بنابراین، بحث‌هایی مثل کلام، فقه، و ... باز هم در فهرست علوم انسانی از همان زاویه قرار نمی‌گیرند.

فکر می‌کنم یک پیشنهاد می‌تواند این باشد که این تحقیقات (فلسفه، دین، کلام و ...) را به شکل دیگری طبقه‌بندی کنیم که تحت عنوان پژوهش‌های علمی، پژوهش‌های فلسفی و پژوهش‌های دینی قرار بگیرند. وقتی آن بخشی از مطالعات دینی ما صبغه فلسفی به خودش می‌گیرد، مثل فلسفه دین، باید دید که آیا رویکردهای متداول در پژوهش‌های فلسفی در همین جا مورد استفاده است یا خیر. اما به هر

حال این تمایز به قدری موجه‌تر می‌نماید از آن چیزی که تحت عنوان کلکسیون‌های حوزه‌های مختلف که بخش‌های زیادی می‌توانند هم‌پوشانی داشته باشند.

ضمناً، به‌رغم تأکید فراوان نویسنده بر موضوع وابستگی روش پژوهش، وی اشاره‌ای به وجوه تمایز پژوهش در دین از سایر حوزه‌ها نمی‌کند. مثلاً آیا مطالعه دین غیر از مطالعه جامعه‌شناسی است؟ یعنی شما وقتی جامعه‌شناسی دین را مورد مطالعه قرار می‌دهید، آیا اینجا مجبور هستید از همان رویکردهای جامعه‌شناسی در سایر حوزه‌ها استفاده بکنید یا خیر؟ به این موضوع به‌طور مشخص نمی‌پردازم. این مطالب نقدی اجمالی بود بر مباحث فصل اول این کتاب که امید دارم مورد استفاده پژوهشگران این حوزه قرار گیرد.

